



پیغام عشق

قسمت سیصد و پنجاه و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۰ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: بر حذر باش؛ کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن‌داری و پرهیز نباشد، مواظب باش که وسیله ارتکاب زشتی‌ها مثل میل به قدرت و دانستن را از خود دور کرده، این نوع اختیار و آزادی عمل را رها سازی. یعنی اگر ما به‌سوی یک همانیدگی در بیرون رفته و آن را مایه‌ی خودنمایی و به‌صورت ابزاری در دست من‌ذهنی قرار دهیم، در این صورت باید اختیار را رها کرده با بزرگانی مثل مولانا مشورت کنیم؛ و از آن‌ها کمک بگیریم؛ چرا که اختیار ما برحسب من‌ذهنی ما را خواهد کشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱

جلوه‌گاه و اختیارم آن پر است

برگنم پر را که در قصد سر است

*در قصد سر است: آهنگ آسیب‌زدن به جان و روان را دارد.

چون محل جلوه، خودنمایی و اختیار ویرانگر فضای گشوده‌شده و زنده شدن به خدا نبوده بلکه همین پر و بال زیبای من یعنی هنر و فضیلت همانیده‌ام است که قصد کشتن جان و روح و زایل کردن عقل مرا دارد، آن پر را می‌کنم. [مولانا می‌خواهد بگوید که اگر می‌توانید جلوی خودتان را بگیرید و خودنمایی نکنید آن فضیلت و آن خصوصیت عالی برای شما خوب است. می‌توانید از آن به عنوان خدمت و ابزار رسیدن به حضور استفاده کنید. اما اگر با آن همانیده شوید به شما

آسیب خواهد زد.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲

نیست انگارد پَرِ خود را صَبور

تا پَرش درننگند در شرّ و شور

کسی که مرکزش عدم است و براساس فضای گشوده شده، زنده شدن به زندگی و هشیاریِ نظر اصل خود را پیدا کرده و صبر و شکر دارد، آن پر و بال زیبا، هنر، فضیلت و خاصیت‌های خوب خود را نیست می‌پندارد و بر آن‌ها مغرور نمی‌شود تا آن خصوصیات و فضایل، او را دچار فتنه، درد، گرفتاری و افسانه من‌ذهنی نسازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۳

پس زیانش نیست پَر، گو: بَرمکن

گر رسد تیری، به پیش آرد مِجَن

*مِجَن: سپر

برای چنین کسی که صبر و پرهیز دارد، داشتن پر و بال برای او زیان‌بار نیست زیرا با فضایل و هنر خود هم‌هویت نمی‌شود. ازین رو به او بگو که لازم نیست پر و بال را بکنی، چراکه اگر تیری بیاید، یعنی مورد تأیید، توجه و تحسین مردم قرار گیرد، سپر فضاگشایی، واهمانش، صبر، شکر، پرهیز و مرکز عدم را با خودش دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۴

لیک بر من پَرِ زیبا دشمنی ست

چون که از جلوه‌گری صبریم نیست



اما برای من پر زیبا، یعنی داشتن هر گونه فضل و برتری که مرکز است، دشمنی قهار است. زیرا نمی توانم در خودنمایی و تظاهر جلوی خودم را بگیرم و زیباییم را به معرض تماشا نگذارم. [طاووس به عنوان انسانی حرف می زند که نمی تواند از جلوه گری و خودنمایی پرهیز کند].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۵

گر بُدی صبر و حفاظم راهبر

برفزودی ز اختیارم گرّ و فرّ

*گروفر: شکوه و جلال

اگر مرکز من عدم بود و فضاگشایی، پرهیز، صبر، راهنمایی و هدایت من از زندگی می آمد در این صورت از اختیاری که داشتیم جلال و شکوه من اضافه می شد و دیگر برحسب من ذهنی خودم را نمایش نمی دادم؛ بنابراین آن خاصیت خوب می توانست من را به زندگی برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۶

همچو طفلم، یا چو مست، اندر فتن

نیست لایق تیغ اندر دست من

من به علت داشتن همانیدگی های زیاد، در شرایط بلا و آشوب های ذهنی مانند کودکی مست هستم. ذهن مرا کنترل می کند و شایسته نیست که تیغ برنده دست من باشد.

[تیغ همان اختیار و خاصیت خوب ما مثل هنر و قدرت است و به علت این که با آن همانیده هستیم موجب تباهی و رسوایی می گردد].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲



گنجِ مخفی بُد، ز پُری چاک کرد

خاک را تابان تر از افلاک کرد

خداوند همانند گنجی نهان بود که از شدت پُری و فزونی، من‌ذهنی انسان را شکافت تا از طریق او خود را بیان کند و خاک چهار بعدش را درخشان و تاباننده‌تر از کرات نورانی و خورشید کرد تا انسان بتواند خرد و عشق او را به کائنات بفرستد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد

خاک را سلطانِ اَطلسِ پوش کرد

*اَطلسِ پوش: جامهٔ ابریشمی

خداوند گنج نهان و مخفی بود ولی از فراوانی اوصاف کمال به جوشش درآمد، انسان را که از مواد شیمیایی درست شده پادشاه پرشکوه و فر نمود، یعنی به خودش زنده کرد تا انرژی سازنده ایزدی را در کائنات پخش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهار است این خلق جهان

تا نماید گنجِ حکمت‌ها نهان

*اظهار: بیان کردن

همه خلق جهان، مخصوصاً انسان از این رو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند از طریق آن‌ها خودش را بیان کند؛ تا گنج حکمت و خرد خداوند پوشیده و نهان نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹



كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً شَنُو

جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم»؛ پس گوهر درونی خود، هشیاری خالص حضور را با همانیدگی‌ها میپوشان، با فضاگشایی فعالانه لحظه به لحظه، آن را بیان کن تا از جنس من شده و من از طریق تو خود را بیان کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حُکْمِ حَقِّ گُسْتَرْدِ بَهِرِ مَآبِسَاطِ

که بگوئید از طریق انبساط

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱

هَر چِه آید بَر زبَانِ تان، بی حذر

هم‌چو طفلانِ یگانه با پدر

*بی‌حذر: بی‌اجتناب و دوری

خداوند می‌گوید: شما فضا را باز کنید، آن‌گاه هرچه بر زبانتان می‌گذارم بدون پرهیز و ترس بگویید. مانند کودکان عزیز کرده و محبوب که با پدرشان سخن می‌گویند و هر حرف آن‌ها به نظر پدر قشنگ می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲



زآن که این دم‌ها چه گر نالایق است

رحمت من بر غضب هم سابق است

اگر چه این سخنانِ ذهنی که حضور کمی در آنها است لایق من نیست، شما فضا را باز کنید و از طریق خرد فضای گشوده شده فکر و عمل نمایید؛ زیرا رحمت من بر غضب غالب است. به عبارت دیگر، رحمت و کمک ایزدی مثل دریایی بی‌نهایت است اما ما با من‌ذهنی جلوی آن را گرفته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۳

از پی اظهار این سبق ای ملک

در تو بنهم داعیه‌ی اشکال و شک

ای انسان، تو هشیاری هستی، حتی برای این که به تو ثابت شود مهرم بر خشم و غضبم افزون است و من بی‌نهایت مهربانی، لطف و رحمت هستم، در تو خاصیت اشکال و شک را به وجود آوردم که بپرسی و ایراد نگیرم، اشتباه کنی و برگردی، آن‌گاه تو را با مهربانی بپذیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۴

تا بگویی و نگیرم بر تو من

مُنکرِ حِلْمِ نیارد دم زدن

تا تو با من‌ذهنی اشتباه و خرابکاری کنی، سخنان ناروا در حق من بگویی، به من شک کنی، دوباره به ذهن برگردی ولی من از تو ایراد نگرفته با آغوش باز تو را بپذیرم، تا کسی که منکر فضاگشایی، حلم و بردباری من است، حقیقت بر او ثابت شود و نتواند چیزی بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۵



صد پدر صد مادر اندر حلمِ ما

هر نفس زاید، در افتد در فنا

این حلم و فضاگشایی پدر و مادرها برای کودکان درمقابل حلم و فضاگشایی من نسبت به بندگانم هیچ است؛ میزانش را با ذهن نمی توانی حدس بزنی. مهربانی‌ها، بخشش‌ها و گذشت پدر و مادر در برابر خداوند همچون کفی روی آب دریا است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۶

حلمِ ایشان کفِ بحرِ حلمِ ماست

کف رود، آید، ولی دریا به جاست

حلم پدر و مادر در برابر دریای حلم، فضاگشایی و شکیبایی خداوند در (پذیرش فضاگشایی ناقص ما) کفی بیش نیست.

کف از میان می‌رود، دوباره به وجود می‌آید، کم و زیاد می‌شود؛ ولی دریای حلم، عنایت و حمایت خداوند پا برجا و بی‌نهایت است. [ما برای تبدیل به هشیاری حضور کمال طلب نبوده، با نهایت کوشش فضا را باز کرده، عمل می‌کنیم و هیچ ایرادی از خودمان و دیگران نمی‌گیریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸

کافرک را هیکلی بُد یادگار

یاوه دید آن را و گشت او بی‌قرار

*هیکل: آن چه بر خود حمایل کنند. کالبد؛ پیکر در این جا منظور بُت است.

*یاوه: در این جا یعنی گم شده.

آن کافرِ حقیر، شخص همانیده، بُتِ من ذهنی را در گردنش به یادگار داشت و وقتی دید آن را گم کرده پریشان شد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹

گفت: آن حُجره که شب جا داشتم

هیكل آن جا بی خبر بگذاشتم

*حُجره: اتاق

با خود گفت: در اتاقی که دیشب خوابیده بودم؛ بتم را جا گذاشته‌ام.

[ما در اتاقِ ذهن هستیم، با فضاگشایی من ذهنی را که بت ماست کنار می‌گذاریم، ولی وقتی فضا را می‌بندیم می‌خواهیم

دوباره به اتاقِ ذهن برگشته من ذهنی را بیاوریم]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

گرچه شرمین بود، شرمش حرص بُرد

حرص اژدرهاست نه چیزی ست خُرد

*شرمین: خجالت‌زده؛ شرم‌سار

اگرچه او از کار خود شرم‌زده بود و از این که حضرت رسول (ص) متوجه عمل زشتش شود خجالت می‌کشید؛ اما حرص،

کشیده شدن به سمت همانیدگی‌ها، شرم و خجالتش را از میان برد؛ چراکه حرص (انرژی کشیده شدن به سمت بت

من‌ذهنی و همانیدگی‌ها که همیشه همراه انسان ست) مثل اژدها بوده چیز خورد و کوچکی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱

از پی هیكل شتاب اندر دوید

در وثاقِ مصطفی، و آن را بدید



* وثاق: اتاق؛ خانه؛ منزل

آن کافر، شخص همانیده، برای پیدا کردن بُتِ منِ ذهنی با شتاب و خیلی تند واردِ اتاقِ مصطفی یعنی حضرت رسول (ص) شد و آن صحنه را دید....

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲

كَانَ يَدُ اللَّهِ، آن حَدَثَ را هم به خُودِ

خوش همی شوید، که دورش چشمِ بد

* حَدَث: ادرار؛ مدفوع و آن چه وضو را باطل می کند.

دید که آن دست خدا یعنی حضرت رسول (ص) (انسانی که به بی نهایت خدا زنده است)، که چشم و انرژی مضر و بد منِ ذهنی از او دور باد؛ با دست خود آن کثافت‌ها را به خوبی و خوشی، با نهایت فضاگشایی می شوید.

[در این لحظه ما با گذاشتن همانیدگی در مرکزمان که جایگاه حضور خداست کثافت کاری می کنیم و خداوند با فضاگشایی کثافت ما را تمیز می کند]

قرآن کریم، سوره فتح، آیه ۱۰

«...يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»

« ... دست خدا بالای دست‌های شان است ... »

[هرکسی که به حضور زنده است، خداوند پشت فکر و عملش بوده، دست خداست و دست خودِ خدا، خرد زندگی، بالای همه دست‌هاست].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳



هیکلش از یاد رفت و، شد پدید

اندر و سُوری، گریبان را دَرید

*دَریدن: چاک دادن؛ شکافتن

بُت یعنی من ذهنی خود را فراموش کرد و چنان شور و حالی در او ایجاد شد که گریبان خود را چاک می‌داد یعنی من ذهنی‌اش را می‌انداخت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴

می‌زد او دو دست را بر رُو و سر

کَله را می‌کوفت بر دیوار و دَر

او که شور خداوندی در او بیدار شده بود دو دستی بر سر و روی خود می‌زد و سرش را به در و دیوار می‌کوفت؛ یعنی به عقل جزوی من ذهنی و همانیدگی‌هایش رحم نمی‌کرد و آن‌ها را می‌ریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵

آن چنان که خون ز بینی و سرش

شد روان و رحم کرد آن مهترش

*مهتر: بزرگ‌تر؛ بزرگوار

به طوری که خون از دماغ و سرش جاری شد و دل آن مرد بزرگوار، حضرت رسول (خدا) به حال او سوخت و به او رحم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶

نعره‌ها زد، خلق جمع آمد بر او



گبر گویان: اَيُّهَا النَّاسُ! اِحْذَرُوا

*گبر: کافر

*احْذَرُوا: حذر کنید؛ پرهیزید

آن کافر، شخص همانیده، فریادها و نعره‌های مستانه می‌زد و مردم در اطرافش گرد آمدند.

در آن حال می‌گفت: ای مردم مثل من نباشید بلکه حذر و پرهیز کرده، مواظب باشید. یعنی این لحظه با فکرهای همانیده در مرکزتان که خانه خداست کثافت کاری نکنید بلکه با شناسایی و انداختن من‌ذهنی و همانیدگی‌ها ایمان درست بیاورید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷

می‌زد او بر سر که ای بی‌عقل سر

می‌زد او بر سینه کای بی‌نور بر

آن کافر، شخص همانیده، بر سر خود می‌زد و می‌گفت: ای سر بی‌عقل که با من‌ذهنی به خرد کل دسترسی نداری و بر سینه‌اش می‌زد و می‌گفت: ای سینه (مرکزی) که از نور ایمان به خدا بی‌بهره‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸

سجده می‌کرد او که ای کُلّ زمین

شرمسارست از تو این جزو مهین

*مهین: خوار و حقیر



آن کافر، شخص همانیده، مرتب فضا را باز کرده، سجده می‌کرد و می‌گفت: ای کُلّ زمین یعنی ای انسان کامل که به خرد کل زنده هستی، این جزو حقیق که عقل جزوی من ذهنی را دارد از تو شرمنده است. [سجده کردن آن شخص در این قصه در برابر حضرت رسول (ص) بوده اما سجده حقیقی هر انسانی در برابر خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۹

تو که کُلّی، خاضع امر ویی

من که جُزوم، ظالم و زشت و غوی

*خاضع: فروتن؛ متواضع

*غوی: گمراه؛ بی‌راه

تو که به خرد کُلّ زنده‌ای؛ فروتن هستی یعنی یک لحظه از امر خدا و زندگی سرپیچی نکرده مطابق خرد او زندگی می‌کنی، دائماً موازی با او هستی و مواظبی که همانیدگی جدید ایجاد نکرده، من ذهنی‌ات بالا نیاید و اما من که در عقل جزوی من ذهنی هستم ظالم، زشت و گمراه بوده برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنم.

با تشکر، لیلا



سلام

موضوع انشاء امروز ما پندار کمال است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علت ابلیس انا خیری بدست

وین مرض در نفس هر مخلوق هست

"من از او برترم"، ابلیس گفت.

انسان این را دید و شنید و نیاموخت، دید که ابلیس این را گفت و رانده شد و باز نیاموخت. این "تر" همچنان تا امروز تکرار شد و تکرار شد و تکرار می‌شود. این هم نیاموخت و رانده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

از کجا رانده شد؟ از درون خویش، از قلب عدم رانده شد. من ذهنی ما به اصل خودمان می‌گوید: من از تو برترم!!! ما خودمان به خودمان پشت پا می‌زنیم، با سر به زمین می‌خوریم و نمی‌فهمیم از کجا خوردیم.

بلند می‌شویم، به دور و برمان نگاه می‌کنیم و دنبال مقصر در بیرون می‌گردیم و من ذهنی‌مان هم حتماً آن را پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دامی بود

هم چو ما احمق که صید خود کند



گلوی مقصر بیرونی را می‌گیریم و آن قدر می‌فشاریم تا بمیرد. با دستانی خون‌آلود برمی‌خیزیم و اعلام می‌کنیم:
 "حکم را گرفتم. خدمتش رسیدم. من پیروز شدم" من ذهنی‌مان می‌گوید، و حالا دوباره در گوشمان می‌خواند: "من برترم".

ولی جلوی پایمان بوته خاری در حال رشد کردن و بزرگ و بزرگ‌تر شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۲۲۹

هر دمی آن خاربن افزون شدی

پای خلق از زخم آن پر خون شدی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۰

جامه‌های خلق بدریدی ز خار

پای درویشان بختی زار زار

مردمان به حاکم شکایت از او بردند، که ما از پس او بر نمی‌آییم. شاید اگر حاکم او را مجبور کند، او بکند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۱

چون به جد حاکم بدو گفت این بکن

گفت: آری برگم روزیش من

من ذهنی شروع به گفتن کرد: "بین کار تو نقل هر محفل شده. اسم تو و کار تو به گوش حاکم هم رسیده. در حال حاضر

تو مرکز فکر همه شهر شدی. هیچ‌کس جایگاه تو را ندارد. تو از همه مهم‌تر شدی، "مهم‌تر".

تو موفق شدی خواب راحت را از چشم همه بگیری. تو مهم‌ترین هستی در شهر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۲۳۲

مدتی فردا و فردا وعده داد

شد درخت خارِ او محکم نهاد

من ذهنی کار خودش را کرد. توهم این که تو مهمترین شده‌ای آن چنان در او قوت گرفت که قادر به برگردن آن نبود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۸

خاربن هر روز و هر دم سبزتر

خار کن هر روز زار و خشک‌تر

من ذهنی ما همیشه در پندار کمال است و باور دارد که از همه مهم‌تر است، به خصوص "مهم‌تر" از اصل ما.

کشت دوم است که از گلخن متعفن ما روییده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۳

غافل، باری ز زخم خود نه‌ای

تو عذاب خویش و هر بیگانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود



تا ز تو این معجبی بیرون رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول از سطر ۳۲۱۲

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

بزرگ‌ترین بلایی که من ذهنی سر ما درآورده، تزریق پندار کمال در ذهن ماست و همان‌طور که دیدید از همان لحظه که ابلیس دچار حس برتری بر مخلوق پروردگار شد، تبدیل به شیطان گردید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، مصرع اول بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

ولی اصل ما دلسوز ماست، ما را رها نمی‌کند. مرتب به گوش ما می‌گوید سر این من ذهنی‌ات را بزن، این خاربن را بکن ولی ما امروز و فردا می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

آن بلیس بی تپش مهلت همی خواهد ازو

مهلتی دادش که او را بعد فردا می‌کشد



سلام بر رهروان عشق

انسان به تعریف جناب مولانا یک ذره روحانی ست در فضای یکتایی.

در این فضا ما انسان‌ها به صورت ذره‌های بی‌مکان و بی‌زمان می‌پریم و مانند خورشید، تابان می‌شویم و به صورت ذرات معنوی که لازمان و لامکان که همان خدایت است وارد این جهان مادی شده و در آن جاست که خودمان را به مفاهیم قابل تشخیص این جهانی چسبانیده و وارد باتلاق ذهن و زمان مجازی می‌شویم.


منظور خلقت این است که دوباره از این باتلاق طلوع کنیم و از جنس این لحظه بی‌نهایت یعنی دوباره آن ذره روحانی که جوهر انسان است شویم.

اما اشکال انسان این است که در کشتی تن به زمان افتاده و پیوسته در حسرت گذشته و امید به آینده است.

یعنی اگر این ذره هویت را از وضعیت‌ها بخواهد به زمان افتاده و اسیر زمان می‌شود.

در حالی که، زمان توهم من‌ذهنی ست و ذره روحانی، زمان را نمی‌شناسد و از جنس بی‌زمانی و بی‌مکانی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵

بین ذرات روحانی که شد تابان از این صحرا 

بین این بحر و کشتی‌ها که بر هم می‌زنند اینجا

انسان به صورت ذرات از فضای یکتایی به کشتی تن آمده و یک من‌ذهنی توهمی می‌بافد

جناب مولانا می‌فرماید: ما در اصل مثل آفتابی هستیم که از شرق طلوع و در غرب به باتلاق ذهن می‌افتد.

بحر یکتایی همان فضای بی‌نهایت این لحظه است که ما در آن ساکن هستیم.



مشکل انسان از آن جایی آغاز می‌شود که هشیاری مدت طولانی در ذهن می‌ماند و در چاه ذهن اسیر فکرها شده و به زمان توهمی گذشته و آینده می‌رود.

در این حالت ما با عینک مجازی زمان می‌بینیم و به جای این که در این لحظه ساکن و مستقر باشیم مدام بد و خوب می‌کنیم، رنجش داریم قضاوت و مقاومت می‌کنیم، و زندگی را در آینده جست‌وجو می‌کنیم.

جناب مولانا در غزل ۸۲۳ می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر او مید فردا می‌رود 🌸

غافلانه سوی غوغا می‌رود

روزگار خویش را امروز دان 🌸

بنگرش تا در چه سودا می‌رود

گه به کیسه گه به کاسه عمر رفت 🌸

هر نفس از کیسه ما می‌رود

مولانا در این غزل می‌خواهد بگوید:


سروصدای ذهن و رفتن به زمان مانند گرد و غباری روی زندگی را می‌پوشاند و نمی‌گذارد زندگی را ببینیم و راه چاره را فضاگشایی و ساکن بودن در این لحظه ابدی می‌داند و عمر کوتاه ما به امید رسیدن به زندگی در آینده تلف می‌شود و آهسته‌آهسته ما را به لبه پرتگاه می‌رساند. درحالی که عمر کوتاه هست و محدود و ما فرصت کمی داریم.




این لحظه را باید در خود بازبینی کنیم که آیا عمر من صرف چه کارهایی می‌شود؟

آیا غافلانه به امید فردا می‌رود یا صرف زنده شدن به خدا؟


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

مرگ یک یک می‌برد وز هیبتش 

عاقلان را رنگ و سیما می‌رود

مرگ در ره ایستاده منتظر 

خواجه بر عزم تماشا می‌رود

مرگ از خاطر به ما نزدیکتر 

خاطر غافل کجاها می‌رود

انسان‌ها یکی یکی می‌میرند و عاقلان با عقل من ذهنی نمی‌توانند پیغام مرگ را بگیرند.

بنابراین از شدت ترس، رنگ از چهره‌ها می‌پرد.

پیغام مرگ این است: تبدیل شدن و جاودانگی

من جاودانه و نامیرا هستم و می‌خواهم این نامیرایی را قبل از آن که مرگ تن پیش بیاید در خودم پیدا کنم و به محض


این که یک همانیدگی در خودم دیدم نسبت به آن بمیرم و فنا شوم.

شادی اصیل زندگی، خلاقیت، آفرینندگی، آرامش و زنده شدن به عشق منظور خلقت و حق هر انسانی است.



مرگ در راه منتظر و فرصت عمر محدود است پس در همین لحظه ابدی بدون غوغای ذهن و امید به آینده دردهایم را شناسایی، رها و ساکن شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض 

تا ز وسجد واقترب یابی غرض

فرصت عمر محدود است پس برای هر لحظه‌ای که می‌گذرد یک جایگزین بگذاریم تا با تسلیم و فضاگشایی به او نزدیک شده و به منظور خلقت دسترسی پیدا کنیم.

 در قرآن سوره علق آیه ۱۹ می‌فرماید:

در پیشگاه خدا سجده آر و بدو بس نزدیک شو.

با احترام و سپاس فراوان

سارا از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com